

متن پرسش

شنیده بودم قسمت هر کسی راهیان نمی شود، شنیده بودم وقتی پا به آن سرزمین بگذاری و سرت را روی شانه های خاک بگذاری، چشمانت که تر شد سر دعوت شهدا را می فهمی. تشنه دانستن دعوت شهدا بودم. می گفتند شهدا به استقبال می آیند. خیلی لحظه شماری می کردم و بیقرار بودم و منتظر درک این لحظه ها... واقعا حضور شهدا را از اعماق وجودم می خواستم لمس کنم. آرزویم این بود که دستشان را به طرفم بگیرند و به من بگویند خوش آمدی و من هم دستم را به آنان بسپارم و همراهم شوند و از تمام هیاهوها و بی راهه ها در امان بمانم. ولی حیف و هزاران افسوس رویاهایم چون آرزویی دست نیافتنی امسال هم در دلم ماند. دیگر دلم طاقت این درد بزرگ را ندارد کارت دعوتم صادر نشد با دلی پر از اندوه و حسرت جا مانده ام بیقرارم نمی دانم چرا!! دلم گرفته بیشتر از آنچه که فکرش را بکنی دلم گرفته دلتنگم. هوای دلم اصلا خوب نیست. خسته ام، خسته از جا ماندگی. در دلم غمی سنگینتر از جاماندگی ام احساس می کنم. دلم کنجی می خواهد مثل شلمچه، فکه، طلائی... در آن حوالی ها زار زار گریه کنم. در حسرت دیدار فکه جامانده ام. هر که از فکه می آمد از عطش و لب های خشکیده از فرط عطش می گفت. سه روز حصر نه آب مانده بود و نه غذا، قتلگاه، آوینی، چه بگویم از شنیده هایم. تشنه دیدار اروند بودم که دلم را به آن بسپارم و با خود ببرد و به شهدای غواص بسپارد. خواستم به اروند بگویم که سلامم را به قاسم تازیکه برساند و او سلامم را به امام زمان برساند. او که شب عملیات سر طناب را به امام زمان عج می سپارد. بیش از پیش شرمنده امام زمان شدم که دعوت نشدم. بیش از پیش دلتنگ هویره ام. می دانم که متعلق به شهید علم الهدی و یارانش می باشد. او هم مثل من دانشجو بود اما او کجا و من کجا؟ شاید دلیل بیقرای ام جاماندن از دو کوهه باشد. شنیدم که صدای پای حاج همت را آنجا می توانی بشنوی! نمی دانم بیقراری هایم زیاد است و همه شنیده ها چون گنجشکی در سرم پرواز می کنند. فقط بدانید که خوب می دانم که می دانید دلم نمی تواند درد دوری شما را تحمل کند. مرا به آرزویم برسانید و نام مرا هم بنویسید. من جا مانده ام. آیا جای خالی ندارید برای من؟ نام مرا هم بنویسید. بنویسید که من هم آماده اعزامم. پس چشم به راه، دعوت شما می مانم. بخوانید نامم را به سرزمین عشق، به سرزمین نور که تشنه دیدارتان هستم. دلتنگتان هستم. به حق مادرتان قسمتتان می دهم که بزودی زود مرا هم بخوانید منتظر دعوتتان هستم. استاد از ته قلبم خواهش می کنم شما و همراهانتون در راهیان نور ما جامانده ها رو هم یاد کنید. به خدا دیگه طاقت دوری و دلتنگی رو نداریم. استاد عزیز اگر تا صبح بنویسم قلم جوهرم خشک نخواهد شد که چقدر دلم پیش کاروان راهیان نور و شهداست. التماس دعا.

باسمه تعالی: سلام علیکم: به راز این عطش باید توجه کرد و این که این هم نوعی میهمانی در حضور شهدا می باشد. آری! نوعی حضور است مثل حضور زیر سایه امام غایب، که کم حضوری نیست. آری! این در جای خود رازی دارد که چه اندازه حاضرنبودن در آن صحنه ها به هر دلیلی و عطش آن حضور را داشتن؛ خود حضور به حساب می آید. چرا این نوع حضور را نیز پاس نداریم تا آنچه در این عطش و حضور پیش می آید را منتظر بمانیم؟ رسیدنی در کار نیست، چه آن جا باشید و چه نباشید. دوکوهه و هویزه و فگه، پنجره هایی هستند که آن دور دورها را نشان می دهند، دور دورهایی که در دسترس نیستند ولی چقدر دلربایند. مگر وقتی به دوکوهه رفتیم و حسینیّه حاج همت را ملاقات کردیم، چیزی جز یک آینه می بینیم به وسعت همه تاریخ که در طلب نظر به آن دور دورها می رود که قالب تهی کنیم؟! بگذار از گفتن ها دست برداریم و به قول خودت اگر تا شب هم بنویسیم و بگوییم، نه دل آرام می گیرد و نه قلم خشک می شود. مگر آینه را می توان دید؟! آینه می نمایاند به شرطی که دیده نشود. موفق باشید